

سید محمد غروی  
دفتر همکاری حوزه و دانشگاه



## پاسخ به چند سؤال

### پیرامون روانشناسی و روانشناسی اسلامی

(۲)

اشاره:

در قسمت اول این مقاله که در دو شماره قبل، از نظر خوانندگان گذشت، با طرح سؤالاتی، به مفید بودن روانشناسی موجود، و وابستگی جریان‌های مختلف روانشناسی به زمینه‌های فرهنگی و مکاتب مختلف فلسفی غرب، و کمبودهای آن، اشاراتی شد، لیکن در این قسمت، نخست کمبودهای یاد شده را از زبان برخی روانشناسان معاصر خواهیم داشت، و به دنبال آن قدری درباره رابطه فلسفه و بالاکس علم النفس فلسفی، با روانشناسی سخن خواهیم داشت. و یادآور خواهیم شد که اگر ما نیز بخواهیم روانشناسی متناسب با فرهنگ اسلامی داشته باشیم چگونه باید از محورهای فلسفی و علم النفسی در این باره استفاده کنیم و بالاخره به چند سؤال دیگر در این رابطه خواهیم پرداخت، و در فرصت‌های آینده به خواست خدا تفصیل این مختصر را دنبال خواهیم نمود.

## کاستی‌های روانشناسی موجود از دیدگاه برخی از روانشناسان انسانگرا

جالب توجه آن است که مکتب انسان‌گرایی در غرب کم و بیش، کمبودهای یاد شده را درک کرده و به زعم خود در مقام رفع آنها نیز برآمده است. هرچند که این مکتب چون از زیربنای فکری-فلسفی غنی برخوردار نیست، به نظر بعید می‌رسد که توفیق برای به انجام رسانیدن یک چنین ایده و فکری را داشته باشد، و لذا پیش‌بینی می‌شود که این تفکر قبل از توسعه و رشد و فراگیری آن در مباحث مختلف روانشناسی، افول خواهد کرد، و امروزه نیز نسبت به عمر خود، رشد لازم را نکرده است، به هر جهت، نکاتی را که گروهی از این روانشناسان مطرح کرده‌اند و برای بحث ما نیز مفید است نقل می‌کنیم:<sup>۱</sup>

«آبراهام مزلو»، «گوردن آلبرت»، «رالامی»، «کارل راجرز»، «چارلوت بهلر»، «جیمز بوگنتال» و تعدادی دیگر، گروهی از روانشناسانند که رویارویی انسانگرایانه‌ای با مکتب

رفتارگرایی از یک سو و تحلیل روانی از سوی دیگر دارند، این روانشناسان اختلاف نظر خود را با مکاتب رفتارگرایی و تحلیل روانی چنین خلاصه می‌کنند:

۱- رفتار مشهود نمی‌تواند بیانگر انسان با تمام ابعادش باشد.

۲- رفتار انسان و رای رفتار حیوانات آزمایشگاهی است.

۳- روانشناسی درگیر روش‌های دقیق تحقیقی است.

۴- روانشناسی، برخوردی کامل درخور انسان با انسان نداشته است (Shelbecker ۱۹۷۴).

۵- رفتارهای تجزیه شده انسان نمی‌تواند بیانگر توانایی‌هایی چون تفکر، قدرت تصمیم‌گیری، احساسات و مقولاتی از این قبیل باشد.

از طرف دیگر معتقدند که روانکاوان نیز که روش دیگری (غیر از روش آزمایشگاهی صرف) را برای مطالعه انسان برگزیده‌اند، (مطالعه موارد با توجه به سوابق Case-Study) برخوردی بسیار مکانیکی و خشک با انسان دارند، و از آن مهمتر اینکه آنچه اصول اساسی تفکر آنها را تشکیل

می‌دهد، بر پایه یافته‌های آنان از بیماران روانی است.

بطور کلی تأکید این روانشناسان بر خصوصیتی از انسان است که او را از حیوانات جدا می‌کند، خصوصیتی چون اراده آزاد و تمایل به تکامل و برخلاف نظر فروید، انسان‌گرایان، انسان را موجودی مثبت و آزاده می‌دانند که در تصمیم‌گیری خود تحت تأثیر غرائز نیست.<sup>۲</sup>

جیمز بوگنتال در کتابی تحت عنوان «تلاش‌های روانشناسی انسان‌گرا» که در سال ۱۹۶۷ انتشار یافته است، می‌گوید:

«یک روانشناس واقعی و معتبر باید به احساسات، ترس، شادی، تصمیم‌گیری، انتخاب، اعتقاد، ارزش، اعتماد، و هر آنچه که برای انسان مطرح است توجه کند».

لازم به تذکر است که آنچه از این روانشناسان (انسان‌گرایان) نقل شد، شاهدهی بر مدعای یاد شده بود که روانشناسی موجود، دارای نواقص و محدودیتهائی است، و این نه تنها ادعای ما است، بلکه نوآندیشانی از این علم نیز بدان باور دارند، البته این به آن معنی نیست که ما «انسان‌گرا» هستیم

و یا پیرو آنان می‌باشیم، زیرا همانطور که یادآور شدیم زیربنای فکری این مکتب، تفکر اگزیستانسیالیسم است، که از دیدگاه فلسفه اسلامی محل بحث و مناقشه می‌باشد (البته مطالب خوب هم دارد) و حتی آن مقدار که ما از آن اطلاع داریم یک مکتب هماهنگ و روشن فلسفی نیز نیست، و لذا مشاهده می‌شود که برخی از کسانی که بر این مبنا فکر می‌کنند، معتقد به خداوند هستند، و برخی دیگر ملحد، مثلاً کی‌یرکگارد می‌گوید:

«من» برامتی «من» نیستم مگر اینکه روبروی خدا باشم، هر چه بیشتر خود را روبروی خدا حس می‌کنم، بیشتر «من» خواهم بود، «منیت» خودم را، تکامل خودم را، بیشتر می‌یابم، و هر چه بیشتر «من» شوم، بیشتر خود را روبروی خدا حس می‌کنم».

و این موضع، نشان دهنده آن است که او می‌خواهد بگوید: انسان به هویت واقعی خود، و به تکامل اصیل خود دست نمی‌یابد، مگر در ارتباط با خدا و نزدیک شدن به او، و وقتی انسان این جملات را می‌بیند، یاد این آیه کریمه از قرآن می‌افتد که خداوند

می فرماید: **تَسْأَلُهَا فَاَنسَأَهُمْ اَنْفُسَهُمْ**.<sup>۳</sup>  
[آنان خدا را فراموش کردند، و در نتیجه خدا هم آنها را به خود فراموشی مبتلا کرد]، آری اگر تودرتباط با خدا قرار گرفتستی، و رابطه وجودی آگاهانه خود را با او مستقر و مستحکم نمودی، به فطرت اصیل خود رسیده، و آن را گسترش و به فعلیت رسانیدی، آن موقع است که واقعاً خود را یافته ای، و الا خودت را نیافته ای، سرگردان هستی، آنچه را که یافتی، تونبودی، و آنچه را فراموش کرده ای «خود» واقعی تو و «خود» انسانی تو است.

نظیر کی یرکگارد، یاسپرس است که اونیز به خدا باور دارد و اینگونه می اندیشد.

اما افرادی از ایشان مثل راجرز و سارتره و... به خدا عقیده ندارند...

حال این سؤال مطرح است که آیا واقعاً می توان به تفکرات انسانگراها که خدا باور هستند، اعتماد نمود؟

در جواب باید گفت: خیر، اساس اندیشه آنها صحیح نیست، و حتی تفکرات خدا باورانه آنان نیز پایه فلسفی محکمی ندارد، و بیشتر شبیه به جریانهای عرفانی می ماند، و لذا می بینیم روزی رشد کرده و عده ای را

جذب می کند، و روز دیگر افول کرده و رشد خود را از دست می دهد.

سریادآوری مطالب این آقایان این بود که گمان نشود که این اشکالها را فقط ما مطرح می کنیم، بلکه خود صاحبان اندیشه در این علم، یعنی آنهایی که به خود اجازه می دهند که آزاد بیندیشند، نیز این محدودیتها را باور دارند.

البته جنبه های مثبت روانشناسی هم بر هیچ انسان منصفی پوشیده نیست که به آن اشاره شد.

### رابطه فلسفه و علم النفس فلسفی با روانشناسی

سؤال دیگری که قابل طرح است، این است که رابطه فلسفه - و بخصوص علم النفس آن - با روانشناسی چگونه است؟ هر چند این سؤال بر حسب ترتیبی که ذکر شد متأخر است، ولیکن مناسب آن است که الآن به آن پردازیم.

گاه تصور می شود که روانشناسی مثل سایر علوم طبیعی است، و در حال حاضر هم هیچگونه رابطه ای با فلسفه ندارد، و لذا باید مقولات فلسفی و بخصوص مباحث مربوط به علم النفس

آن را به فلسفه واگذار کنیم. بلکه بعضی بطور کلی اعتبار اینگونه بحثها را منکرند و معتقدند که در روانشناسی باید به دور از مباحث و نقطه نظرهای فلسفی، مشی نمود و حرکت کرد.

ولی این نظر، بنا به توضیحی که داده خواهد شد بدور از واقعیت، بلکه غیر صحیح است و قبلاً هم به آن اشاره شد، و اکنون بیشتر به آن توجه می‌کنیم: همانطور که ملاحظه کردیم تقریباً تمام مکاتب روانشناسی موجود، از زیربنای فلسفی برخوردارند، که نحوه نگرش روانشناس راجع به موضوع و قلمرو، روش و هدف این علم را مشخص می‌کند.

مثلاً آنانکه معتقد به تفکر پوزیتیویستی هستند نمی‌توانند روشی را غیر از روش عینی تجربی بپذیرند، و لذا هرگونه روشی غیر از آن - و من جمله روش تجربه درونی - را کنار می‌گذارند، و آن را غیر عینی و غیر واقعی به حساب می‌آورند، و چنین خیال می‌کنند که هیچگونه اطلاع حقیقی از این راه بدست نمی‌آورند، و یک سره آن را ذهنی و خیالی محسوب می‌کنند بلکه مفاهیم و مقولاتی که فلسفه می‌تواند به عنوان اصول موضوعه

در اختیار روانشناسی بگذارد، یکسره آنها را پوچ و بی‌معنی و بی‌حاصل می‌شمارند، زیرا آنان اینگونه باور دارند که تنها گزاره‌هایی معتبرند که تحقیقی باشند و بتوان آنها را به محک تجربه و آزمایش ملاحظه کرد، اما گزاره‌های دیگر که تحقیقی نیستند، و یا به تحلیل موضوع خود برنمی‌گردند، صرفاً گزاره‌های بی‌معنی به حساب می‌آیند، و نمی‌توان آنها را به عنوان قضیه مطرح کرد.

بر این اساس، آنان نمی‌توانند موضوع روانشناسی را چیزی غیر «رفتار» بدانند، زیرا رفتار است که می‌تواند با اصطلاح، مورد تجربه عینی و تحقیقی قرار بگیرد، و از این جهت باید روانشناسی تبدیل به علم شناخت رفتار شود، و چیزی را غیر از محرک و پاسخ، یا حداکثر محرک و ارگانیسم و پاسخ بسنجد، و مورد تجربه و آزمایش قرار دهد، و لذا قلمرو روانشناسی نیز محدود می‌شود به آنچه که بطور عینی در محرک و پاسخ می‌گنجد، و یا در ارگانیسم می‌توان ملاحظه کرد؟ و طبعاً هدف روانشناسی نیز دستیابی به این قانونمندی است تا بتوان آن را در زندگی مادی بکار گرفت، یا بتوان در

آموزش و پرورش، صنعت و مدیریت، تبلیغات و... و حتی در رفع ناهنجاریهای رفتاری از آن سود جست. پس هرگونه پدیده روانی (یا امر روانی) که ملموس نباشد چون اراده، تصمیم، عقیده، میل، ملکات نفسانی، ارزشهای متعالی انسان و... باید یکسره به دور ریخته شوند، و مورد توجه روانشناس قرار نگیرد، چه آنکه همه اینها مفاهیمی غیرعینی هستند.<sup>۵</sup> و یا مثلاً مکتب «گشتالت» که متأثر از نسبی گرایی مثبت است، دقیقاً در موضوع و قلمرو و روش و هدف از این تفکر فلسفی مایه می‌گیرد، و همچنین است مکتب انسان گرایی که متأثر از نسبی گرایی و تفکر اگزیستانسیالیستی است.

از آنچه توضیح داده شد، روشن می‌گردد که علوم انسانی، و بخصوص علم مورد نظر ما (روانشناسی) بر پایه یک نوع تفکرات خاصی راجع به جهان بینی، و انسان، و روان و... استوار است، از این رو اگر بخواهیم با چشم باز در این علوم حرکت کنیم، باید به نقطه نظرهای فلسفی مرتبط به این مکاتب آگاه باشیم، خواه بتوانیم آنها را بپذیریم، یا نتوانیم، اعم از آنکه

این فلسفه‌ها با فلسفه اسلامی ما سرسازش داشته باشد یا خیر، زیرا اینکه ما می‌خواهیم بدانیم واقعاً موضوع روانشناسی چیست؟ آیا رفتار است یا ... و یا اینکه آیا روش تحقیق در روانشناسی چیست؟ (با اینکه فرض بر این است که می‌خواهیم در داده‌ها بر روش علمی تکیه کنیم) یا اینکه چه مقولاتی باید مورد توجه قرار گیرد؟ و یا اینکه بر چه موضوعاتی باید تکیه نمود، و یا اینکه هدف روانشناسی چیست و چه باید باشد؟ همه بر آن اصول و پایه‌ها تکیه می‌کند.

و از طرف دیگر اگر ما بخواهیم یک روانشناسی داشته باشیم که با فرهنگ جامعه اسلامی‌مان مناسب باشد، باید نقطه نظرهای اصلی خود را در جهان بینی و علم النفس فلسفی، پایه قرار دهیم، مثلاً وقتی ما در فلسفه اثبات کردیم (در بحث شناخت) که یکی از روشهای معتبر برای دست‌یابی به حقائق، روش تعقلی است، بلکه زیربنای اعتبار روشهای دیگر نیز هست. مثلاً با این روش می‌توان اثبات کرد که انسان دارای هویتی هست که تنها فعل و انفعال «فیزیکوشیمیائی» نمی‌تواند آن را تبیین کند، و به عبارت

دیگر زمان، دارای روح و روانی می‌باشد که از تجرد برخوردار است، و یا با این روش می‌توان رابطه روح و بدن را تبیین نمود، و یا کمال نفس و روان را درک نمود و یا راه دست‌یابی به این کمال را شناخت، و در واقع آنچه که موضوع علم روانشناسی است همین روان است، البته بحث از حقیقت نفس و روان یک بحث فلسفی است، اما بحث از به اصطلاح عوارض ذاتی آن مثل بحث از انگیزش و یا ابعاد مختلف آگاهی، و یا کنشهای دیگر روانی و یا قانونمندیهای مختلف آن، یک بحث علمی است، ولی این روش است که اگر ما در علم النفس به یک چنین حقیقتی (روح، نفس، روان) معتقدیم و برای آن نیز کمال و تکاملی خاص، قائل شدیم، و توانستیم از وحی نیز در این رابطه استمداد کنیم، هیچگاه تجربیات خود را در قلمرو آن انسانهای معمولی یا انسانهای نابهنجار که هنوز نتوانسته‌اند هویت خود را در ارتباط با خدا بیابند، و لا اقل به مرحله‌ای فعلیت خود دست یابند، بسنده نخواهیم کرد و به عبارت دیگر به آن کنشها و ابعاد معنوی انسانهای متعالی هر چند که از دسترس دورند، و کمتر می‌توان به آنها

دست یافت، با روشهایی چون مصاحبه و تاریخچه زندگی و... پرداخت و در باره آنها تحقیق نمود.

برخلاف آنکه انسان را موجودی مادی بینگاریم، در این صورت همواره در این مقام هستیم که ابعاد او را در فعل و انفعال مادی خلاصه کنیم، حتی نمی‌توانیم برجستگی انسانهای متعالی و دیندار را درک کنیم؛ بلکه آنها، با این طرز فکر مطرح نمی‌شود، و گاه می‌شود که حالات معنوی انسانهای متعالی جزء ناهنجاریهای روانی به حساب می‌آید؛ یا بنابر طرز تفکر اول، دیگر روشهای علمی در روانشناسی، در روشهایی خلاصه نخواهد شد که رفتارگرایی بر آن اصرار می‌ورزد، زیرا مثلاً رفتارگرایی روش درون‌نگری را یکسره کنار می‌گذارد، ولی ما معتقدیم که اگر این روش را کنار بگذاریم، دیگر روانشناسی هویت خود را از دست می‌دهد، و باید تحقیقات خود را در یکسری رفتارهای خشک و بی‌معنی خلاصه کند، از باب نمونه اگر واقعاً به این نظریه پایبند بوده و به تمام لوازم آن وفادار باشیم، دیگر هیجان، اضطراب یا انگیزش و... برای ما هویت خود را از دست

می‌دهد، و صرفاً هیجان را نباید رفتارهای خاصی بدانیم که آن را می‌توان در یک عروسک کوکی (مثلاً) مشاهده کرد، و انسان چیزی جز یک موجود زنده به دور از آگاهی و... دارای رفتارهای خاص و کنشهای مختلف ظاهری، نخواهد بود، اما اینکه هیجان یک تنش درونی و روانی است که رفتار خاص و تنشهای ظاهری، تجلی آن تنش درونی است، نباید مطرح شود، و الا این به معنی قبول اعتبار روش درونی است، برای توضیح این مطلب ناگزیریم چرایی این مطلب را روشن‌تر بیان کنیم که چگونه ما راهی برای دستیابی به پدیده‌های روانی نداریم مگر از این طریق (تجربه درونی).

**بیان مطلب:** از آنجا که در انسان توانها و استعدادهای مختلفی وجود دارد که در ارتباط با خود و یا محیط با توجه به جریان رشد انسانی به فعلیت می‌رسند، گاه در خود حالت‌های خاصی را تجربه می‌کند، مثلاً احساس شادی یا غم و یا هیجان را می‌کند، که هیچ کس غیر از خود شخص (دربدو امر) از آن مطلع نیست، زیرا آن یک تجربه خصوصی است، ولیکن کم کم،

انسان این حالت‌های درونی را با تظاهرات خاص رفتاری مقارن می‌یابد، مثلاً متوجه می‌شود که آن وقت که شادی به او دست می‌دهد می‌خندد، و در صورت و چهره او حالت‌های خاصی نمایان می‌شود، یا آنگاه که غمناک و دل‌افسوده می‌گردد در جبین و صورت او یک شکستگی خاصی نمایان می‌شود، و گاه به صورت گریه تجلی می‌کند، و آنگاه که دچار هیجان و احساس شدید شد و در خود تنش خاصی را ملاحظه کرد، کنشهای رفتاری خاصی به صورت رفتارهای هیجانی ظهور و بروز می‌کند، بگونه‌ای که احیاناً انسان اعتدال رفتاری خود را نیز از دست می‌دهد. وقتی که این رابطه پس از چند بار تجربه، درک و فهم شد، انسان به این بینش دست می‌یابد که بین رفتارها و حالت‌های ظاهری و آن حالت‌های درونی رابطه علیت است، و این حالات، تجلیات آن فرایندهای روانی می‌باشد. مطلب به اینجا خلاصه نمی‌شود، وقتی شبیه این تظاهرات رفتاری را در دیگر انسانها دید، و قرائن قبل و بعد و... نیز آن را تأیید کرد، و متوجه این نکته نیز بود که آنها (دیگر انسانها) نیز با او هم‌نوع هستند، از این



تظاهرات رفتاری پی به آن حالت‌های درونی می‌برد، و مثلاً می‌گوید رنگ فلان شخص پریده (در حادثه‌ای) و گویا سخت ترسیده است، و یا از ظاهر او پی می‌برد که او غمناک، و یا سخت خوشحال است، و یا مضطرب می‌باشد و یا ... یا در حال فکر کردن، و یا یادگیری است.

واقعاً اگر ما در خود، این تجربه‌ها را نداشتیم و یا سعی کردیم از آن به هیچ وجه حتی در تحقیقات علمی در روانشناسی استفاده نکنیم و تنها به رفتار و مکانیزم آن بیندیشیم، آیا مقولات روانشناختی چیزهای غیر از رفتارهایی از سنخ رفتارهایی که از یک عروسک کوکی سر می‌زند می‌تواند باشد؟! در این صورت آیا این به مسخ روانشناسی و بی‌محتوا کردن آن نمی‌انجامد، و لذا بنظر ما حتی رفتارگرایان با اینکه با این مقولات (مقولات روانی) و تجربه درونی سخت به مقابله برخاسته‌اند، ولی عملاً از آن استفاده کرده‌اند.

و شاهد بر این ماجرا این است که رفتارگرایان، یکی از روش‌هایی را که معتبر دانسته‌اند روش مصاحبه کلامی است، ولی متوجه شدند که

لازمه پذیرش این روش، پذیرش تجربه درونی و پذیرش رویدادهای روانی و ذهنی نیز هست، لذا واتسون که به این اشکال واقف شده بود، در مقام جواب برآمد و گفت این روش (مصاحبه کلامی) یک روش اصلی نیست و یا می‌توان آن را با روش‌های دیگر تکمیل نمود، در حالی که غافل از آنکه خود این پاسخها و عذرها به معنی پذیرش روش تجربه درونی است.

و از اینجا است که شاید بتوان ادعا کرد که غیر رفتارگرایی، سایر مکاتب روانشناسی، فی‌الجمله این روش را پذیرفته‌اند (البته نه به معنی ساختگرایانه‌اش). ممکن است این اشکال مطرح شود که تجربه درونی، شخصی است، و آنچه در علوم مفید است تجربه‌ای است که شخصی نباشد، در جواب می‌گوئیم که می‌توان آن را نیز از شخصی بودن بیرون آورد، کما اینکه عملاً نیز اینچنین است. (البته تفصیل آن در این مقال نمی‌گنجد).

لازم به توضیح است که غیر از موردی که در مورد تجربه درونی به آن اشاره شد که بنظر ماهر روانشناسی ملزم به قبول آن است، می‌توان این

روش را در فرآیندهای دیگر روانی نیز برای کشف قانونمندی آنها، بکار برد، البته در هر حال باید سعی کرد که آن را از شخصی بودن بیرون آورد، و در دیگر انسانها نیز آن را به تجربه درآورد، از باب نمونه می‌توان جریان طبیعی یک عمل اختیاری را که از انسان سر می‌زند از این روش به دست آورد و یا ...

البته در این رابطه اشکالاتی مطرح شده است که در این فرصت مجال طرح و پاسخ آنها نیست.

### خلاصه بحث:

با توجه به نمونه‌ای از آن چه که بدان اشاره شد معلوم گردید که اگر بخواهیم روانشناسی متناسب با فرهنگ اسلامی داشته باشیم، باید برای بنا نهادن اصول آن، به مواضع فلسفی خودمان آگاه بوده و مبانی فلسفی دیگر مکاتب روانشناسی را بدانیم و نکات ضعف و قوت آنها را بشناسیم، تا هم بتوانیم از یافته‌های صحیح آنان سود ببریم و هم از اشتباهات و نقائص کار آنان برحذر باشیم، و هم بتوانیم در این رشته از علوم انسانی، متناسب با فرهنگ اصیل

اسلامی حرکت کنیم.

ناگفته نماند که در این میان مباحث «علم النفس فلسفی» و «شناخت شناسی»، از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند، و لذا در این ارتباط باید مسأله واقعیت نفس، کمال نفس، رابطه نفس و بدن (آن هم با توجه به حقائق علمی) و دهها مسأله دیگر که در این راستا مطرح است، حل و تبیین شود، تا بتوان بر اساس این محورها مسائل روانشناسی را دنبال کرد، و با شناختی عمیق، با مباحث روانشناسی برخوردی فعال نمود، و به نقاط قوت و ضعف آن واقف شد، و آن را به گونه‌ای ساخت که متناسب با ساختار فرهنگ اصیل اسلامی باشد.

### آیا علم النفس همان روانشناسی

#### اسلامی است؟

جواب: علم النفس آن مباحث فلسفی است که درباره نفس و روان و قوای آن و ... بحث و تحقیق می‌کند، و روش معمول در آن، روش تعقلی است، البته گاهی از طبیعیات و یا از مطالب دیگر علمی نیز به عنوان اصل موضوعی بهره می‌جوید، ولی بهر حال مباحث، مباحثی است فلسفی و روش حاکم بر

آن، روش فلسفی و تعقلی می‌باشد، و سنخ مباحث و نظریات آن معمولاً با روانشناسی متفاوت است، مثل مباحث فلسفی ای که درباره طبیعت در فلسفه مطرح است که چگونه سنخ آنها با مباحث فیزیکی و یا شیمیایی و یا زیست‌شناسی، مختلف است، پس نباید علم النفس را به عنوان روانشناسی تلقی کنیم، هرچند که اگر علم النفس را ترجمه کنیم، واژه روانشناسی را باید به جای آن گذاشت، ولی باید توجه داشت که علم النفس، یک شناخت عقلی است با ویژگی فلسفی آن؛ و روانشناسی امروز، یک شناخت تجربی است با ویژگیهای شناخت تجربی، و لذا همان فرقهائی که بین علم و فلسفه وجود دارد، و یا رابطه ای که بین آنها هست، (بخصوص در علوم انسانی) بین علم النفس که بخشی از فلسفه است و روانشناسی که جزء علوم به حساب می‌آید، وجود دارد.

پس از این توضیح تا حدی روشن شد که ما نباید خیال کنیم که علم النفس مطرح شده در کتب اسلامی همان روانشناسی اسلامی است، زیرا در واقع علم النفس اسلامی،

روانشناسی به معنی متداول امروز نیست، تا اینکه آن را روانشناسی بدانیم، و از آن جهت که بخشی از فرهنگ اسلامی است، آن را روانشناسی اسلامی به حساب بیاوریم، بلکه یک قسمت از فلسفه اسلامی است.

### آیا ما روانشناسی اسلامی داریم؟

حال که بحث به اینجا رسید این سؤال مطرح است که آیا اصلاً ما روان‌شناسی اسلامی داریم؟ با توجه به اینکه شما علم النفس را روانشناسی اسلامی ندانستید.

در پاسخ باید گفت: منظور چیست؟ اگر منظور این است که آیا ما در فرهنگ اسلامی، علمی تدوین شده بنام روانشناسی اسلامی داریم؟ باید در جواب گفت: نه اینطور نیست که ما بالفعل در فرهنگ اسلامی، علمی تدوین شده بنام روان‌شناسی اسلامی با دیدگاههای اسلامی داشته باشیم، هرچند که می‌توانیم وجود یک چنین علمی را در آینده پیش‌بینی کنیم، و شاهد وجود آن در فرهنگ اسلامی خود باشیم، همانطور که فلسفه اسلامی را

در فرهنگ اسلامی خود دارا هستیم، یعنی یک روانشناسی ای که بر اساس پایه‌ها و دیدگاه‌های اسلامی استوار است، یعنی علمی تجربی که بر اساس اندیشه‌های اصیل اسلامی راجع به انسان بنیاد شده باشد، یعنی همانطور که بعضی مکاتب روانشناسی بر اساس فلسفه‌های خاص غربی، استوار است و بر آن اساس به این علم از نظر موضوع و قلمرو و هدف و روش نظاره می‌کند، ما هم می‌توانیم یک روانشناسی داشته باشیم که بر اساس باورهای اصیل خود نسبت به انسان، استوار شده باشد، و البته همانطور که گفته شد، لازمه داشتن یک چنین علمی با یک چنین پایه‌هایی، کنار گذاشتن تجارب و تجربیات سایر دانشمندان نیست، بلکه می‌توان و حتی باید از نظریات آنان که مبتنی بر تجارب و آزمایشات علمی است، استفاده کرد، البته در اینگونه موارد باید سخت دقت شود که تجربیات آنها واقعاً فرهنگ باز بوده و از اعتبار لازم و کافی برخوردار باشد، و لازمه این تجربه‌ها در ایجاد نظریه از نظر توسعه و تفسیق، سخت مورد توجه و دقت قرار گیرد، که آیا این تجربه‌ها می‌تواند این

نظریه را راجع به انسان یا بُعد درونی او اثبات کند یا نه؟ و از طرف دیگر می‌توان<sup>۷</sup> از روایات و آیات تربیتی یک سری قوانین روانشناختی را کشف نمود، مثلاً راجع به ضمیر ناخودآگاه، یا عقده‌های روانی و یا سایر مکانیزم‌های روانی و یا... یا راجع به رشد و مراحل آن و عوامل مؤثر در آن و موانع آن، و یا قوانین روانشناختی دیگری که در هر دوره از رشد انسان، بیشتر بر انسان حاکم است.

و همچنین می‌توان از مطالب مختلف که علمای علم اخلاق و تربیت اسلامی ذکر کرده‌اند، و در واقع مفاهیمی روانشناختی هستند و قوانین مختلف روانشناسی از آنها استفاده می‌شوند - و از عمق معارف اسلامی تشأت گرفته است - و یا فلاسفه اسلامی به آن رسیده‌اند، استفاده نمود.

خلاصه: همانطور که فلسفه اسلامی در مسائل جهان‌بینی از چراغ وحی سود جست و استفاده نمود روانشناسی نیز می‌تواند از فلسفه اسلامی و بخصوص علم النفس آن به عنوان پایه و اساس، و همچنین از مسائل روانشناختی که وحی در

برخوردهای تربیتی خود داشته و می‌تواند از آیات و روایات کشف شود و همینطور از تجربیات صحیح دانشمندان این علم، استفاده کند و علمی را تشکیل دهد که مناسب و مساعد با فرهنگ اصیل اسلامی باشد، و اگر به این علم، اسم روانشناسی اسلامی بنهیم، بجا است، همانطور که فلسفه موجود در فرهنگ اسلامی ما، به فلسفه اسلامی موسوم است که بدون شک، تسمیهٔ بحق نیز می‌باشد.

سؤال: اجزاء روانشناسی اسلامی کدام است، از چه موضوعاتی تشکیل شده، و بر پایهٔ چه اصولی بنا شده، و اساساً چرا تدوین نمی‌شود؟

جواب: پاسخ بخشی از این سؤال داده شده است که روانشناسی اسلامی به آن گونه که نمائی از طرح آن در ذهنمان هست هنوز تدوین نشده، و البته برای رسیدن به آن نیز احتیاج به کار بسیار وسیع و طولانی حوزوی - دانشگاهی دارد. و با توجه به اینکه در گذشته در این زمینه کاری نظامدار انجام نگرفته است، کمال این کار مستلزم بیست سال کار مستمر و وسیع حوزه و دانشگاه است، البته دفتر همکاری حوزه و دانشگاه به امر امام

عظیم الشانمان، برای انجام این امر مهم تشکیل یافت، تا در مقام بازسازی علوم اسلامی برآید، و با توجه به تمام مسائل و مشکلات خود که ذکر آن خیلی مناسب نیست، بحمدالله گامی را در ارتباط با مبانی علوم انسانی (من جمله روانشناسی) برداشته است، که امیدواریم در آینده با تقویت این دفتر بهتر بتواند، نقش خود را در انجام این مهم ایفاء کند.

اما اصولی که می‌تواند پایه برای این روانشناسی باشد همانهاست که می‌توان در بخشهای مختلف فلسفه اسلامی من جمله بحث شناخت، و بحثهای علم النفس ملاحظه کرد، که انشاءالله بتوانیم در آینده‌ای نه چندان دور آنها را تدوین کنیم.

سؤال: روش شناخت روانشناسی اسلامی و علم النفس چیست؟

جواب: همانطور که اشاره شد علم النفس ناظر به آن بخش از فلسفه‌ای که دربارهٔ نفس، بحث می‌کند، می‌باشد که روش حاکم بر آن روش عقلی و برهانی است، البته گاه از علوم دیگر به عنوان اصول موضوعه استفاده می‌کند، اما روش شناخت روانشناسی اسلامی می‌تواند، روش

درون‌نگری (البته نه نوع ساخت‌گرایانه) و روشهای دیگر عینی و تجربی باشد، البته با الهام گرفتن از مبانی فلسفه اسلامی و از معطیات کتاب و سنت که تفصیل آن در این فرصت کوتاه نمی‌گنجد، و البته همان‌طور که بازها تذکر داده شده است به نظر ما روان‌شناسی اسلامی، همان علم النفس فلسفی نیست، علم النفس علم النفس است.

سؤال: آیا موضوع روانشناسی اسلامی فقط انسانهای کامل است، و آنها را بررسی می‌کند، و کاری به انسانهای عادی و نابهنجار ندارد، و لذا روانشناسی اسلامی فقط محدود به انسانهای کامل می‌شود؟

جواب: غرض ما این بود که روانشناسی موجود یکی از نقائصش این است که بیشتر به انسانهای عادی و ناهنجار می‌پردازد، و تجربیاتش بر آنها دور می‌زند، و به انسانهای متکامل و متعالی و برجسته (از نظر معنوی) نمی‌پردازد، و این به آن معنی نیست که روانشناسی اسلامی فقط به انسانهای کامل می‌پردازد و به انسانهای نابهنجار و یا معمولی کاری ندارد.

### پاورقی‌ها:

- ۱- مراجعه شود به جزوه ۳ ص ۹ از جزوات گروه روانشناسی دفتر همکاری حوزه و دانشگاه.
- ۲- لازم به توضیح است که بخصوص در ارتباط با اراده و اختیارات برخی از روانشناسان و همچنین مکاتب روانشناسی آن را مقوله غیر عملی تلقی می‌کردند.
- ۳- حشر/ ۱۹.
- ۴- توجه داریم که کلمه ارگانسیم بار مادی دارد.
- ۵- آنچه بطور بسیار فشرده و مختصر در ارتباط با رفتارگرایی گفته شد، بسیار تعدیل یافته‌تر از آن است که «واتسون» خود در این زمینه بیان کرده است. خوانندگان محترم می‌توانند در ارتباط با نقطه نظرهایی که «واتسون» و هم مسلکان او داشته‌اند درباره آگاهی و روان، و امور روانی، در مکاتب روانشناسی، بخش «رفتارگرایی» را ملاحظه کنند.
- ۶- با اینکه یکی از فرقهای فلسفه با کلام در این است که فلسفه خود را در چارچوب ظواهر دینی نمی‌بیند، و سعی می‌کند که مستقلاً درباره جهان بینی بیندیشد، ولی فرهنگ اسلامی نه تنها آن را دفع نکرد، بلکه مفاهیم اساسی اسلام راجع به جهان بینی، همچون نوری در فرا راه فیلسوف قرار داشت. و فیلسوف با الهام از آن توانست به ره آوردهای بسیار درخشانی برسد (چه آنکه فیلسوف واقعی هیچگاه بین محتوای وحی (واقعی)، و شناخت صحیح عقلانی منافات نمی‌بیند، و هر دو را زبان واقع و واقعیت به حساب می‌آورد)، و لذا بقیه در صفحه ۱۳۳